



عادت‌های نوشتن سعید شاهسواری

## با یکی دست می‌نویسم



در سینما  
این فیلم‌ها را نوشته:  
**روز برمی‌آید**  
**یک گزارش واقعی**  
**دوزخ، برزخ، بهشت**  
**ترانه کوچک من.**  
برای تلویزیون  
هم اینها را نوشته:  
**اولین شب آرامش**  
**بی‌گناهان**  
**رو به آسمان**  
**در میان سایه‌ها**  
**شب زده.**  
همین فهرست نشان  
می‌دهد با نویسنده‌ای  
روبرو هستیم که  
نوشتن برایش تنها یک  
حرفه نیست که اتفاقاً  
امری است کاملاً جدی.  
کارنامه‌اش را که نگاه  
کنید، اولین صفتی که به  
او می‌دهید، این است:  
یک نویسنده با کیفیت.

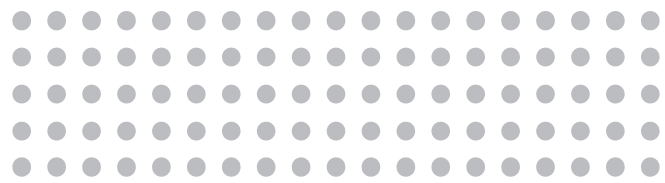
حمید گرشاسبی

**نمی‌دانم** ایده‌ها چطور به ذهنم می‌رسند. این طور نیست که لزوماً بر اثر یک اتفاق چیزی به ذهنم بیاید. الهامات ذهنی من متفاوت است. گاهی تصویری است که از یک فیلم بیرون می‌آید. گاهی تصویری در ذهن خودم شکل می‌گیرد. گاهی جمله‌ای است از یک کتاب. یا یک بیت شعر. گاهی من به طرف موضوع می‌روم و گاهی موضوع به طرف من می‌آید.

**به عنوان** فیلمنامه‌نویس، نه خیلی زیاد در معرض مردم هستم و نه این که اصلاً با آنها برخوردی نداشته باشم. در وجه ژورنالیستی قضیه این طور است که گفته می‌شود داستان‌ها را باید از زندگی مردم نوشت. اما من بعید می‌دانم که در جهان چیزی باشد که در ادبیات گفته نشده باشد. سال‌های سال می‌گذرد و دیگر از همه چیز حرف زده شده. مثلاً اگر شما بخواهید نکته‌ای از یک آدم باریک‌بین بگویید، می‌توانید آن را در متون سعیدی پیدا کنید که مال قرن ششم و هفتم است. یا این که آدم‌ها برای شرح احوال خودشان از شعر حافظ استفاده می‌کنند. معنی این خیلی روشن است. یعنی که تاریخ تکرار می‌شود. با این حال زندگی مدرن اتفاقاتی را به وجود می‌آورد که اگر به شکل مستند به آنها نزدیک نشوید، شاید نتوانید ابعاد آن را باز کنید. البته وقتی که بخواهیم داستان‌ها را منبع نوشتن فیلمنامه‌های اجتماعی کنیم، از آنجا که بیشتر داستان‌ها ترجمه‌ای هستند، ممکن است خیلی نتوانیم شکلی درست از یک زندگی ایرانی ارائه دهیم. اما این حرف بدان معنی هم نیست که با این کار فرنگی مآبی می‌کنیم، چرا که پایه‌های درام به معنی تقسیم‌بندی آدم خوب‌ها و آدم بد‌ها و برخی عناصر دیگر همیشه یک شکل هستند. مثلاً اعتراض نمی‌تواند است که در همه جای این جهان به یک شکل صورت می‌گیرد.

**وقتی** دارم یک قصه اجتماعی می‌نویسم، همیشه این طور نیست که خانواده‌ای که دارم ترسیمشان می‌کنم، کاملاً مابه‌ازای بیرونی داشته باشند. من خیلی اوقات خودم آنها را با توجه به جامعه‌ای که درش زندگی می‌کنم، تخیل می‌کنم. در واقع گاه به شکل این جامعه وفادار می‌مانم و گاه از آن فاصله می‌گیرم تا آن چیزی را خلق کنم که در تخیل خودم وجود دارد.

**بعید** می‌دانم کسی پیدا بشود که بتواند موقع نوشتن فیلمنامه تابع نعل به نعل قواعد فیلمنامه‌نویسی باشد. الان دیگر نمی‌شود منکر این شد که فیلمنامه‌نویسی جدای از وجه هنرمندانه آن، یک پدیده علمی است. بنابراین نباید گفت که من خود را بی‌نیاز از تکنیک‌های فیلمنامه‌نویسی



است. حدس می‌زنم شاید دلیلش همین باشد که خیلی بر اساس عادات نوشتنم نبود. البته این یک روش کاملاً شخصی است و من آن را به کسی سفارش نمی‌کنم. درست‌تر آن است که به روش طرح، خلاصه سکانس و بعد دیالوگ عمل کنیم. البته این روش من زاینده این است که من خودم تهیه‌کننده کارهایم بوده‌ام و بنابراین دلیلی نبوده که بخواهم چیزی را برای کسی روشن بکنم. در واقع خودم همیشه می‌دانسته‌ام قرار است چه چیزی را بنویسم.

**تحقیق** در امر نوشتن که یک چیز واجب است. به خصوص در مواقعی که مثلاً داری نباشد، کار سخت می‌شود. در واقع نمی‌دانی باید به کجا مراجعه کنی و تحقیقت را از کجا شروع کنی. فکر کن که داری یک داستان اجتماعی می‌نویسی. موضوع داستان هم برمی‌گردد به یک خانواده. خوب وقتی از تحقیق حرف می‌زنیم، یعنی که می‌خواهیم مابهازای اجتماعی این خانواده را پیدا می‌کنیم. اما درست وقتی در حال انجام این کار هستیم، ممکن است در همسایگی همان خانواده چیزی وجود داشته که عکس آن ماجرا باشد. در این صورت است که تحقیق ما نمی‌تواند شکل عام داشته باشد و همه‌شمول شود. آن جور که تحقیق در مورد مسائل علمی به کار می‌آید، در موارد اجتماعی کارساز نیست.

**فقط** می‌توانم روی یک فیلمنامه کار می‌کنم. ابدأ نمی‌توانم هم‌زمان چند فیلمنامه بنویسم. مثلاً همین اواخر مجبور شدم نوشتن یک مجموعه‌ام را کنار بگذارم تا بتوانم روی دیگری کار کنم. از نظر من که کار روی چند فیلمنامه نشدنی است.

می‌دانم. گاهی اوقات پیش می‌آید که بعد از نوشتن فیلمنامه‌ای آن را به دوستانم می‌دهم تا آنها ببینند که فیلمنامه‌نویسته شده با مثلاً مفروضات سید فیلد هماهنگ است یا خیر. برای من مشکل است که موقع نوشتن به طور دقیق آن زمان بندی و جدول سید فیلدی را رعایت کنم، اما می‌دانم که برخی از دوستان می‌توانند چنین کاری بکنند. من البته این نقطه ضعفم را هنگامی که مونتاژ می‌کنم، جبران می‌کنم و آنجا کاری می‌کنم که به جدول‌ها وفادار می‌مانم.

**تا به حال** بیشتر روی ایده‌های خودم کار کرده‌ام و اگر سفارشی هم از بیرون بوده، این طور بوده که شکل یک کار را سفارش گرفته‌ام. این که به طور مثال داستانی را بر اساس یک سفارش بنویسم، اتفاق نیفتاده. مثلاً به من گفته شده درباره تاریخ معاصر بنویسم، اما این که کدام بخش از تاریخ معاصر را بنویسم، به عهده خودم بوده.

**برایم** راحت‌تر است که روی ایده‌های خودم کار کنم. شاید وقتی چیزی را به تو سفارش می‌دهند، لااقل یک پله جلو باشی و می‌دانی قرار است درباره چه چیزی بنویسی، اما مشکل من با کار سفارشی این است که نمی‌دانم عواطفم را باید کجای آن داستان سفارشی بگذارم. کار سفارشی فقط در یک صورت دلچسب می‌شود و آن این که آدم بگردد و دغدغه‌های خودش را در آن کار پیدا کند. در مجموع برای من خیلی سخت است که یک کار سفارشی بکنم، چرا که در اغلب مواقع کار با علایق آدم هم‌خوان نیست.

**وقتی** دارم فیلمنامه می‌نویسم، نمی‌توانم بر اساس روند معمول فیلمنامه‌نویسی جلو بروم. نمی‌توانم اول طرح بزنم، بعد خلاصه سکانس بنویسم و بعدتر شرح صحنه و دیالوگ بنویسم. البته این را دارم با خجالت می‌گویم. چون بهتر است آدم همین روش استاندارد را پیش بگیرد. ممکن است من برای انجام کارهای اداری چیزی به اسم طرح بنویسم، اما بعدتر که دارم فیلمنامه می‌نویسم، حتی ممکن است به آن مراجعه نکنم، چرا که عادت ندارم به آن وفادار بمانم. متأسفانه اصلاً بلد نیستم خلاصه سکانس بنویسم و حالا که برایم عادت شده، بریدن از این عادت کار بسیار سختی است. سعی من این است که به یک سیناپس ذهنی وفادار بمانم تا یک چیزی که روی کاغذ نوشته شده.

**تقریباً** در تمام فیلمنامه‌هایی که نوشته‌ام، پایان هیچ کدام آنها را نمی‌دانسته‌ام. من همیشه شروع داستان را می‌دانم. می‌دانم داستانم از کجا شروع می‌شود، اما ابدأ نمی‌دانم چطور پایان می‌گیرد. شاید دلیلش این باشد که وقتی دارم به داستانی فکر می‌کنم، بیشتر جذب نقطه‌های اوج داستانی می‌شوم و حدس می‌زنم که آن نقاط چقدر قابلیت دارند. بعد برای این که بینم چطور می‌شود آن نقاط را به داستان تبدیل کرد، کارم را شروع می‌کنم. فقط نوشتن فیلمنامه روز برمی‌آید بود که خیلی دقیق جلو رفت. با این حال نوشتن این فیلمنامه ۹ ماه طول کشید که زمان زیادی



## نوشتن

وقت منظمی ندارد. همه چیز به عجله سفارش‌دهنده بستگی دارد که آن آدم هم خودم هستم. من ذاتاً آدم تنبلی هستم. به همین خاطر نمی‌توانم با نظمی که لازمه کار فیلمنامه‌نویسی است، پیش بروم. بنابراین هم روز می‌نویسم و هم شب. البته دوره‌هایی هم بوده که سعی کرده‌ام آدم منظمی باشم. مثلاً موقع نوشتن **بی‌گناهان** باید هفته‌ای یک متن می‌دادم که این زمان گاه به ۲۰ روز هم می‌کشید.

## معمولاً

اولین کسی که فیلمنامه مرا می‌خواند، کارگردانی است که دارم با او کار می‌کنم. طرف مشورت من هم همین کارگردانی است که قرار است فیلمنامه‌ام را بسازد. مشورت هم به این شکل است که حین نوشتن ایده‌های خودم را با آنها درمیان می‌گذارم. با هم حرف می‌زنیم و به یک هماهنگی می‌رسیم و بعد من آن ایده‌ها می‌نویسم. تقریباً کارگردان کار قبل از این که فیلمنامه تمام شده را بخواند، می‌داند که فیلمنامه قرار است چه چیزی باشد، چرا که با هم کلی درباره آن حرف زده‌ایم. البته پیش آمده که من فیلمنامه‌ای را برای یک کارگردان نوشته‌ام و بعد به دلایلی آن کارگردان آن را نساخته و فیلمنامه به شخص دیگری رسیده و آن کارگردان هم سلاقی خودش را داشته. البته در این صورت هم شاید فقط ده درصد از فیلمنامه من تغییر کرده.

## فیلمنامه‌های

مرا تعداد آدم‌های زیادی نساخته‌اند. من تا به حال فقط با پنج کارگردان کار کرده‌ام. من با همه این آدم‌ها سلاقی مشترک زیادی داشته‌ام. البته سلاقی خود این آدم‌ها با هم تفاوت زیادی دارد. به هر حال به سمت کارگردان‌هایی می‌روم که به راحتی حرف همدیگر را بفهمیم.

## درمورد

من این طوری نیست که فیلمنامه‌ای را بنویسم و بعد سعی کنم از آن فاصله بگیرم تا بهتر بتوانم بازنویسی‌اش بکنم. متأسفانه گاه نوشتن یک فیلمنامه آن قدر طول می‌کشد که دیگر نسخه اول من، نسخه آخر است. با این حال گاهی که به فیلمنامه‌هایم نگاه می‌کنم، می‌بینم که روی آن نوشته‌ام نسخه دهم، اما این به این معنی نیست که ۱۰ نسخه کاملاً دور از هم نوشته باشم. برای آدمی که روزی یک صفحه می‌نویسد، بد است که برگردد و دوباره بازنویسی بکند. وقتی که در طول روز، فقط یک سکانس می‌نویسم، معنی‌اش این است که خیلی دارم زور می‌زنم، پس وقتی که به آن برمی‌گردم، دیگر چیزی برای تغییر وجود ندارد. شاید شما بگویید دارم خیلی فکر شده می‌نویسم. این خود به خود یک تعبیر مثبت است. اما من خودم موقع نوشتن اصلاً این ادعا را ندارم که خیلی پیش‌بینی شده می‌نویسم و هندسه دقیقی دارم. مثلاً گاه ساعت‌ها فکر کرده‌ام که باید دو شخصیت خودم را به جایی برسانم تا با هم دعوا کنند. اما بعد فکر کرده‌ام اگر آنها بنشینند و درباره یک چیز از دست رفته حرف بزنند، آیا تأثیرگذارتر نیست؟ در واقع من می‌خواسته‌ام با فکر دعوا این دو آدم را از هم جدا کنم، اما دیده‌ام حرف زدن خیلی بهتر است. در واقع می‌خواهم بگویم چرخش‌های این چنینی در سکانس‌ها هم پیش می‌آید.

## وقتی

با بن‌بست فیلمنامه‌نویسی مواجه می‌شوم، نه داخل خیابان راه می‌روم، نه سوت می‌زنم و نه آن را کنار می‌گذارم. اتفاقاً وقتی گیر می‌کنم، آن سکانس را مثل آینه دق می‌گذارم جلوی چشمم و آن قدر با آن کلنجار می‌روم تا راه را پیدا کنم. گاهی این بن‌بست‌ها کار را بهتر می‌کنند. به هر حال در این جور مواقع دنبال نمونه‌های فیلمیک نمی‌روم. یا دنبال نمونه‌های ادبی نمی‌روم. ولی می‌روم مقاله‌های جامعه‌شناسی می‌خوانم. یا شعر و مقالات ادبی می‌خوانم. ذهن خودم را با ترندهای دیگری مشغول می‌کنم. همین طور با خودم کلنجار می‌روم و ناگهان ممکن است جمله‌ای به ذهنم بیاید و از آن بن‌بست خلاص شوم. مثلاً الان در حال نوشتن یک فیلمنامه هستم و شرّ چیزی گریبان‌گیر من شده و نمی‌دانم چطور باید از آن خلاص شوم. ناگهان متوجه شده‌ام چیزی که می‌خواسته‌ام در ۹۰ دقیقه بگویم، در ۲۵ دقیقه گفته‌ام. فکر کردم دوست ندارم بیننده را تا دقیقه ۹۰ بکشانم. باید می‌رفتم دنبال یک فکر بهتر و حسابی گیر کرده بودم. اما به ذهنم رسید که اگر به جای کشف یک حادثه، خودمان را در آن موقعیت قرار دهیم چه می‌شود. بنابراین حادثه را جلو انداختم و گیر کردن آدم‌ها در آن حائز را بیشتر کردم.

## فیلمنامه‌هایم

از یک تصویر شروع می‌شوند. البته همیشه هم این طور نیست. گاه از یک بیت شروع می‌شوند. گاهی از یک خبر در روزنامه. گاه از جمله‌ای که از یک دوست می‌شنوم. گاه از نوشته‌ای بر دیوار. مثلاً من سریال **بی‌گناهان** را تحت تأثیر یک جاده خاکی و یک بانک فکسنی در جاده هراز نوشتم. البته هیچ کدام آنها حالا دیگر وجود ندارند. غربت این بانک در کنار آن جاده برایم خیلی جالب بود و فکر کردم با آن بانک چه کاری می‌شود کرد. یا فیلمنامه‌ای نوشتم که از صداهای پراکنده ضبط شده بر چند نوار کاست شروع شد. خانواده دور هم جمع شده بودند و حرف‌های معمولی می‌زنند و صداهاشان هم ضبط شده بود. فیلمنامه من از این حرف‌ها آغاز شد. خیلی قبل‌تر هم تحت تأثیر قصه‌ای کوتاه از مارکز بودم که آن صداها با قصه مارکز ترکیب شد و تبدیل به یک فیلمنامه شد. جالب است که فاصله زمانی این دو اتفاق ۱۵ سال بود.

## وسایل

کمکی من برای نوشتن فیلمنامه به طور مشخص کتاب شعر است و موسیقی. تقریباً همیشه یک کتاب شعر دم دستم هست.

## دوره‌های

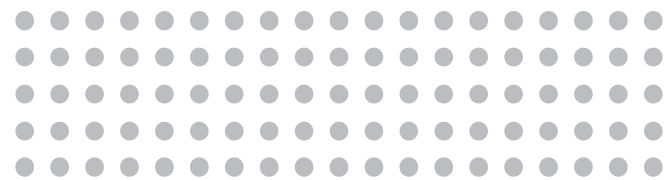
را در اتفاق مونتاز گذرانده‌ام. آن وقت‌ها اتاق مونتاز یک جای دو در دو بود که به جز تو هفت نفر دیگر هم در آن می‌نشستند و به تو خیره می‌شدند و تو هم باید کارت را می‌کردی. دستگاه‌ها هم سروصدای زیادی داشتند. بنابراین عادت کرده‌ام با صدا مشکلی نداشته باشم. یعنی می‌توانم در اوج سر و صدا هم بنویسم. برای نوشتن خیلی به سکوت احتیاج ندارم.

## الان

که با کامپیوتر می‌نویسم. اما قبلاً که با دست می‌نوشتم، عادت داشتم با روان‌نویس، روی کاغذ بی‌خط بنویسم. خوب مزیت نوشتن با کامپیوتر هم شامل همه مزیت‌هایی می‌شود که اساساً به خود کامپیوتر برمی‌گردد. مثلاً امکان بازگشت خیلی راحت‌تر است. اما من با وجود این که سال‌هاست با کامپیوتر می‌نویسم، تا پرنیت آن را روی کاغذ نمی‌بینم، نمی‌فهمم چه چیزی نوشته‌ام. هنوز فیلمنامه‌ها برایم روی کاغذ بهتر فهم می‌شوند. مرحله گذار از نوشتن دستی به نوشتن کامپیوتری خیلی سخت نبود، چون هنوز با یک دست می‌نویسم. موقع بازنویسی نسخه قبلی را در کامپیوترم نگه می‌دارم، یک نسخه جدید را شروع می‌کنم. روی همان قبلی کار نمی‌کنم.

## وقتی

فیلمنامه‌هایم را می‌دهم کسی می‌خواند و می‌گوید جاهایی از آن خیلی خوب است، حسابی خوشحال می‌شوم، اما وقتی ایراد می‌گیرند، توی ذوقم می‌خورد و این مسئله خیلی برایم خوشایند نیست. اما می‌دانم که احتمال خطا همیشه با آدم هست. اگر ایرادی که گرفته می‌شود، قرار نباشد اصل ماجرا را از بین ببرد، به دید باز به آن نگاه می‌کنم و با از جنس خود کردن آن پیشنهاد، آن را در فیلمنامه می‌گذارم. در غیر این صورت به پیشنهادها روی



می‌کنم می‌بینم که اغلب کارهایم را در پاییز و زمستان نوشته‌ام.

**چیزی** مثل یک دفترچه کنارم نیست که هر چیزی را که به ذهنم می‌رسد در آن یادداشت کنم. خیلی کم چیزی به ذهنم خطور می‌کند و چون مثلاً در طول روز شاید یک ایده به ذهنم بیاید، خوب لزومی به نوشتن نیست و یادم می‌ماند. صحنه یا پلات نیست که مرا به هیجان می‌آورد، بلکه چیزی که در من ایجاد شوق می‌کند، یک جمله است. می‌خواهم بدانم چطور می‌توان از آن جمله در یک کار استفاده کرد. معمولاً یادم می‌ماند. وقتی هم به جایی برسم که کاغذ و خودکار باشد، آن را یادداشت می‌کنم.

**شاید** دیالوگ‌هایی که در دهان شخصیت‌هایم هستند، دیالوگ‌های روزمره خودم نباشند، چرا که آنها در موقعیت‌هایی هستند که ممکن است من به هیچ وجه در آن موقعیت قرار نگرفته باشم، اما ادبیات آنها همان ادبیاتی است که خودم استفاده می‌کنم.

**به عنوان** یک فیلمنامه‌نویس، آدم همیشه مشغول کار است. وقتی با دیگران حرف می‌زنی، داری کار می‌کنی. وقتی پشت فرمان ماشین پشت یک چراغ قرمز ایستاده‌ای، داری کار می‌کنی. وقتی به تابلوی مغازه‌ها نگاه می‌کنی هم کار می‌کنی. گاه می‌شود که عرصه به تو تنگ می‌شود. چرا که عواطف شخصیتی که خلق کرده‌ای با اوضاع پیرامونت هماهنگ نیست و این مسئله به تو فشار می‌آورد و دوست داری از آن فشار خلاص شوی. من در حال نوشتن خیلی تابع شرایط روحی خودم و تأثیر متقابلی که در شرایط بیرونی وجود دارد، هستم. تعطیلی یک ذهن و تعطیلی یک کار در حال انجام، لزوماً به معنی کنار گذاشتن تو به عنوان یک فیلمنامه‌نویس نیست. بنابراین سخت است که به سفر بروی و فکر کنی که می‌توانی کار فیلمنامه‌نویسی را برای مقطعی تعطیل کنی.

**پیش** می‌آید که از یک داستان، یک سکانس یا مفهوم آن در یک فیلم استفاده کرده‌ام و آن را در فیلمنامه خود به کار برده‌ام. این موضوع گاه خودآگاه است و گاه ناخودآگاه. مثلاً در فیلم **تابستان گرم و طولانی** سکانسی وجود دارد که در آن اورسن ولز به دخترش می‌گوید دوست دارد نوه داشته باشد و بهتر است به جای آن پسر با پل نیومن ازدواج کند. وقتی که داشتیم **بی‌گناهان** را می‌نوشتیم دیدم آصف هم دارد به پسرش همین را می‌گوید. آصف بچه می‌خواهد و این در حالی است که پسرش می‌خواهد با دختری ازدواج کند. اما آصف دوست دارد پسرش با دختری ازدواج کند که جنم دارد و حالا حتی از او شاکتی است. متوجه شدم این همان اتفاقی است که در فیلم **مارتین ریت** می‌افتد.

**معمولاً** آدم وقتی دارد می‌نویسد، همه کاری می‌کند که ننویسد. یعنی آدم همیشه در حال فرار از نوشتن است. مثلاً با وجود این که باید چیزی را تمام کنی، اما قرار ملاقات با یک دوست را می‌پذیری که از نوشتن فرار کنی. اما موضوع این است که در آن قرار ملاقات باز هم حرف از فیلمنامه‌نویسی است و تو باز هم نمی‌توانی از نوشتن فرار کنی. من اگر از نوشتن فرار می‌کنم، حس می‌کنم برای این است که گمان می‌کنم حتماً یک چیز بهتر به ذهنم خواهد آمد.

**الان** چند سالی است که کتاب بالینی من در زمینه آموزش فیلمنامه‌نویسی کتاب **داستان** است نوشته رابرت مک کی. اما قبل از این که این کتاب چاپ شود و حتی همیشه، چیزی که همیشه به من کمک کرده، شعرها هستند. کتاب‌های شعر به طور مطلق در نوشتن فیلمنامه کمک بسیاری به من می‌کنند.

خوش نشان نمی‌دهم. من همیشه فکر می‌کنم یک نویسنده علاوه بر پیرنگی که در حال نوشتن آن است، یک پیرنگ پنهان دارد و آن را در ذهنش برای خودش نگه داشته. این پیرنگ رمز و راز شخصیتی نویسنده است. او دوست دارد این پیرنگ پنهان را در فیلمنامه‌اش داشته باشد، اما خیلی آن را علنی نمی‌کند. وقتی پیشنهادی به من داده شود که بخواهد آن پیرنگ پنهان را از بین ببرد، من پاسفت می‌کنم و به حرف کسی گوش نمی‌دهم.

**تا به حال** فقط با یک نفر فیلمنامه مشترک نوشته‌ام؛ با بیژن میرباقری که خیلی لذت‌بخش بود. فکر می‌کنم اگر با کسی که قرار است بنویسی، هماهنگ نباشی، کار خیلی سختی بشود. حتی وقتی با کسی هم که خیلی هماهنگ هستی، می‌نویسی باز چیزهایی در دل تو می‌ماند و وارد فیلمنامه نمی‌شود. امتحان نکردم که ببینم می‌توانم با شخص دیگری هم بنویسم یا نه.

**در** دفتر کارم می‌نویسم. دوست دارم روند نوشتن برایم مثل یک کار اداری بشود. مثلاً صبح بیایم در محل کارم و تا ظهر بنویسم. البته الان همین طوری است. تقریباً از ساعت ۹ در دفترم هستم و تا زمانی که احساس می‌کنم می‌شود نوشت، به نوشتن ادامه می‌دهم. به جز دفتر کارم، در جای دیگری که کمی می‌توانم بنویسم، خانه‌ام است. البته خیلی کم، که آن هم مال روزهای تعطیلات طولانی است. دوست دارم حتماً از خانه بیرون بزنم و جای نوشتنم جایی باشد که به نوشتن اختصاص دارد.

**چون** برای خودم می‌نویسم، به نظر می‌رسد بحث بدقولی و خوش‌قولی منتفی است. اما اگر به خودم قول ندهم، نتیجه نمی‌گیرم.

**موقع** نوشتن فقط چای می‌خورم. البته سیگار هم پشت سر چای می‌آید.

**تا به حال** خیلی فکر نکرده‌ام که آیا فصل‌ها روی نوشتنم تأثیر می‌گذارند یا نه. اما یادم می‌آید چند سال پیش برف بسیار سنگینی آمده بود؛ طوری که خیابان‌های تهران بسته شده بود. آن موقع هم من در یک بن‌بست فیلمنامه‌نویسی گیر افتاده بودم. پشت پنجره نشسته بودم و به برف سنگین داخل خیابان‌ها نگاه می‌کردم. خوب من برعکس این چیزی که در ادبیات وجود دارد و می‌گویند فضای برفی دلگیر است، از برف خیلی خوشم می‌آید. به برف که نگاه می‌کردم، ناخودآگاه خیلی ذوق‌زده شدم و چیزی در من ایجاد شد که مرا از بن‌بست بیرون می‌آورد. الان که فکر

